



کتاب «تاشهدات» به همت گروه فرهنگی انتشارات شهید هادی منتشر شده است. این کتاب ۴۰ روایت از آنهایی که توبه کرده و راه حق را پیموده‌اند و به شهادت رسیده‌اند را به مخاطب معرفی می‌کند. در بخشی از کتاب می‌خوانیم: «محمدصادق در خانواده‌ای مرفه و شلوغ در مشهد به دنیا آمد. بچه سوم خانواده بود، با قدی بلند و هیکلی ورزیده و هوشی سرشار. منتها از همان نوجوانی آدم ناسازگاری شد. درس نخواند، پی کار و مهارتی نرفت. تا ۲۵ سالگی، عمرش به رفیق بازی، دعوا، درگیری، زد و خورد و زندان گذشت! هر روز هم یک جای بدنش را خالکوبی می‌کرد. زندگی او در لجنزاری که برای خودش درست کرده بود ادامه داشت و ما را عذاب می‌داد. یکی از عادت‌های محمد این بود که همیشه یک تیزی به مچ پایش می‌بست و یک پنجه بوکس بالای آرنجش داشت. از آنجا که

قد و قواره درشتی داشت و مشت‌زن هم بود، نقش مهمی در دعوای گروهی داشت. حالا حساب کنید خانواده ما از دست کارهای او چقدر در عذاب بود. آن سال‌ها منزل پدری‌مان احمدآباد مشهد بود، ولی پاتوق محمد که به مدسیاه معروف بود، کوهسنگی و طبرسی و قهوه‌خانه عرب بود. البته مثل اغلب گنده‌لات‌های قدیم، از یک مرامی هم پیروی می‌کرد؛ مثلا، اهل دعوای تک به تک نبود و معمولاً در مشکلات شخصی گذشت می‌کرد. مطلب دیگر اینکه روی ناموس محل حساس بود و اعتقاد داشت ناموس محل، ناموس من است. یادم هست در جریان اعتراضات مردمی انقلاب اسلامی، مردم ریختند و کلاتری کوهسنگی را به آتش کشیدند. محمد ایستاده بود و می‌خندید و می‌گفت: «خدا را شکر! هفتاد هشتاد تا از پرورده‌ها سوخت!»



معجزه رتبان روایتی از جانباز مدافع حرم عباس دهقانی مرام داشته باشی خریدنی می‌شوی

«آدم باید مرام داشته باشه!»؛ بارها این جمله را پیش خودم جلاچی می‌کنم. گویی وزنه مرام به تمام خوبی‌ها می‌چربد. برای من مرام جلالی است که تمام زوایا را در خود می‌بلعد. بد باشی و مرام داشته باشی خریدنی می‌شوی؛ مثل خر و اهل نماز و روزه باشی و بی‌مرام جامانده می‌شوی؛ مثل خیلی‌هایمان. لوطی مسلک، سرش برود غیرتش نمی‌رود اما نالوطی غیرتش را می‌دهد تا سرش بماند. اینجاست که ره چندین ساله شیطانی را یک شبه برگشتن، معنا پیدا می‌کند؛ چنان که ره صد ساله الهی را یک شبه پیمودن... اینجاست که می‌بینی کار خدا طول ندارد. اینها بخشی از مقدمه کتاب «معجزه رتبان» زندگینامه داستانی جانباز مدافع حرم عباس دهقانی است که طاهره کوهکن به رشته تحریر درآورده است. عباس دهقانی، جوانی اهل گوربگه که بیشتر روزها و شب‌های بیست‌وهشت سال زندگی‌اش در تاریکی خلاف می‌گذرد. تا اینکه یک روز دیدن نامه اعزام دوستش به سوریه تلنگری می‌شود بر شیشه ذهنش. آن نامه یادآور خوابی می‌شود که عباس روز قبلش دیده بود؛ خوابی که در محاصره چند ساعته رتبان، زیر گلوله باران تعبیر شد و روی سیاه سکه زندگی عباس را برگرداند.

در بخشی از کتاب معجزه رتبان می‌خوانیم:

... شب که شد، لباس مشکی ام را پوشیدم که بروم مراسم. هنوز راه نیفتاده بودم که مامان صدایم کرد و پرچی مشکی را که رویش یا «ابوالفضل» نوشته شده بود، به دستم داد: «داری می‌ری اینم بزن دم در.» چوب پرچم را مثل همیشه کنار کتور گاز جا دادم و سوار موتور شدم. اول سری به مغازه داش رستم زدم. بیشتر رفقا آنجا بودند. سلامی کردم و رفتم که چند دقیقه‌ای کنارشان بنشینم.

قلندر بطری توی دستش را به سمتم گرفت و تعارف زد. با اخم به خال پهن روی گونه‌اش خیره شدم و سرم را بالا انداختم. ناصر به پهلوی قلندر زد و گفت: «مگه پیرهن مشکی‌اش رو نمی‌بینی؟! اینکه مثل ما نیسی؛ امام حسین (ع) و شمر سرش می‌شه!» توی ماه عزاد دیگر کاری به جاهل بازی و متک‌های رفقا نداشتم و لب به چیزی نمی‌زدم. بهرام غش غش خندید و دستش را به طرفم گرفت و گفت: «تازه رضونم که می‌شه روزه می‌گیری و نماز می‌زنی به کمرش!» در کل، سال فقط سی روز ماه رمضان را که روزه می‌گرفتم نمازش را هم می‌خواندم. سالی را که ماه رمضان افتاده بود توی خرم‌آبازان به یاد آوردم. ۲ ساعته قبل از غروب باید با بابا برای برداشت محصول به نخلستان می‌رفتم و گرنه خرماها از دست می‌رفت. تا پروند را دور کمرم بستم بابا هم خم شد و پروند دیگری از روی زمین برداشت. سریع به سمتش رفتم و پروند را از دستش گرفتم: «بوا، یادت رفته دیسک داری؟ خودم می‌رم بالا شما فقط سبدا رو بده بالا.»

شاهرخ لوطی از کاباره تا جبهه



یکه‌بزن محله کوکاکولا خلافکاری که به حرمانه‌اش تبدیل شد



شاهرخ ضرغام دی ماه سال ۱۳۲۷ به دنیا آمد. از کودکی جثه بزرگ تری نسبت به هم‌سن و سالانش داشت و همین باعث شد که به سمت ورزش کشتی برود. از همان کودکی زیر بار ظلم نمی‌رفت و لوطی مسلک بود. در ۱۲ سالگی پدرش را از دست داد و یتیم شد ولی این موضوع باعث نشد که ورزش کشتی را کنار بگذارد. قهرمانی رده جوانان، نایب قهرمانی بزرگسالان، دعوت به اردوی تیم ملی کشتی فرنگی و همراهی تیم المپیک ایران را در روزمه‌اش داشت. قدرت بدنی زیاد و جسارت شاهرخ همزمان با نبود پدر و راهنما و رفقای نااهل دست به دست هم داده بود تا انسانی شود که کسی جلودارش نبود. هرشب بساط کاباره، دعوا، جاقو کشی به راه بود و شاهرخ از کسی حساب نمی‌برد. مادر پیرش هم جز دعای عاقبت به خیری کاری از دستش ساخته نبود. وقتی با گریه از خدا می‌خواست که پسرش سر باز امام زمان (عج) شود، دوست و آشنا به او می‌خندیدند.

خالکوبی «من دیوانه خمینی ام» بر بدن

گذشت و گذشت تا به دم‌دم‌های انقلاب اسلامی رسیدیم. بهمن ۵۷ بود و شاهرخ شب و روزش شده بود امام خمینی (ره). تلویزیون که حضرت امام (ره) را نشان می‌داد، با احترام می‌نشست. اشک می‌ریخت و بادل جان گوش می‌کرد. همیشه می‌گفت: هرچه امام بگوید همان است. حرف امام (ره) برای او فصل الخطاب بود. باز هم همان خوی لوطی‌گری را داشت و روی سینهاش خالکوبی کرد: «من دیوانه خمینی ام». فرمان تاریخی امام برای نجات کردستان را که شنید دیگر سر از پانمی شناخت. در سنج، سقر، شاه‌نشین و بعدها در گنبد و لاهیجان و خوزستان حماسه‌سازی کرد. شاهرخ ضرغام خودش را حرام امام (ره) می‌دانست. ۲ ماه بیشتر از جنگ تمیلی نگذشته بود اما شاهرخ خیلی تغییر کرده بود. دلاری‌هایش در جبهه و خط مقدم آنقدر زیاد بود که بعضی‌ها برای سرش جایزه تعیین کرده بودند. او ۱۷ آذر ۵۹ برای انجام عملیات به سمت جاده ماهشهر رفته بود که به شهادت رسید. بعضی‌ها بالای سر او رسیدند و از خوشحالی هلهله می‌کردند. همان شب تلویزیون عراق پیکر بدون سر او را نشان داد و گوینده عراقی شهادت او را یک موفقیت برای ارتش بعث خواند.

وقتی شاهرخ توبه کرد

تلنگر مرد خدام حرم حاج آقا مجتبی‌تهرانی زندگی شاهرخ را زیر و رو کرد. علیرضا برادر شاهرخ می‌گوید: «در دوره پهلوی برگزاری هیئت مذهبی در ماه محرم با محدودیت همراه بود. حاج آقا مجتبی‌تهرانی از او خواسته بود از شهر بانی برای برگزاری عزاداری هیئت جوادالائمه مجوز بگیرد و شاهرخ هم موفق به این کار شده بود. همین اتفاق پای او را به جلسات حاج آقا مجتبی‌باز کرد. بعد از این جلسات متحول شد.



روایتی از زندگی شهید یدالله ندرلو

لوطی مسلکی که در زندان توبه کرد و در خیر شهید شد



در جبهه ترک سیگار است به طوری که او را به عنوان یک الگو در صبحگاه به همه معرفی می‌کنند. دومین گام اخلاق است، یدالله دعایی زنجان تغییر کرده است. در عملیات خیبر در زمستان ۱۳۶۲ شرکت می‌کند و بسیاری از هم‌زمانش شهید می‌شوند. یدالله به اصرار و اشک از فرماندهان می‌خواهد تا برای بازگرداندن پیکر هم‌زمانش به مجنون برود. با آری جی تانک‌های دشمن را به عقب می‌راند. به خاطر هیکل درشتش به زور در کانال جا می‌شود اما مسیر را ادامه می‌دهد. در همین مسیر خمپاره ۶۰ به کنارش اصابت می‌کند و یدالله زخمی می‌شود. ۲ تا ۳ ساعته درد می‌کشد و در این مدت فقط ذکر می‌گوید. منطقه زیر رگبار گلوله بوده و نمی‌توانستند تکانش بدهند. بعد از چند ساعت یدالله مانند عارفان ذکر می‌گوید و واقعا عارفانه شهید می‌شود.

متولد ۱۳۲۵ در زنجان بود و از همان دوران نوجوانی قدرت‌ش را به رخ همه می‌کشید و کارهایی مثل مسگری می‌کرد. به دلیل قدرت بدنی و جسارت بالایی که داشت بارها پس از دعوا و نزاع به زندان افتاده بود و سوسابقه زیادی برای خودش دست و پا کرده بود. به خاطر لقبش «می‌زنم، می‌کشم» خیلی‌ها از او می‌ترسیدند. شهید یدالله ندرلو در زندان به دام اعتیاد می‌افتد. سال‌های ۶۱ و ۶۲ هم یدالله به زندان می‌افتد. اما این بار با دفعه‌های پیش فرق دارد و این زندان نقطه تحول او می‌شود. در مدت زندانی بودن با بسیجیان و رزمندگان و زندانبانان نشست و برخاست می‌کند. وجود حضرت امام (ره) و انس و الفت با بسیجیان دلیل این تحول می‌شود. قاضی شرع زنجان تحول را در وجود ایشان می‌بیند و طبق دستور العملی که می‌گفت می‌توانید زندانبانان متحول شده را آزاد کنید، او را آزاد می‌کند. او بلافاصله پس از آزادی از زندان، مستقیم به جبهه می‌رود. کسانی که از قبل او را می‌شناختند با دیدن او در جبهه تعجب می‌کنند و باورشان نمی‌شده که او گزینش بسیج و سپاه را پشت سر گذاشته باشد. یدالله به جبهه که می‌رسد تبدیل به یک آدم دیگر می‌شود. نخستین گام